

# مولانا جلال الدین بلخی و نسبت در ارزیابی و سنجش

سید حامد علوی

یاد آوری: خواننده محترم باید توجه داشته باشد که غرض از طرح مسئله نسبت، منظور نسبی‌گرایی فلسفی به معنی عدم اصالت حقیقت مطلق نیست که بشود از آن، نسبی‌گرایی در اخلاق و ارزش‌ها و منش‌های انسانی را نتیجه گرفت، بلکه در اینجا بیشتر بیان اندازه‌ها و موازین درک آدمیان از آن حقیقت هستی مورد نظر می‌باشد، که مولانا جلال‌الدین به نیکویی تمام در همه مثنوی از آن سخن می‌گوید و به مخاطبان هشدار می‌دهد که از مطلق‌گرایی و جزم‌اندیشی بپرهیزند که گذرگاهی بس خطیر است و این موضوع خود یکی از مهم‌ترین مباحث فرهنگ بشری به‌شمار می‌آید. پیر بلخ با وسعت نظری که داشته و با فهم عمیق قرآن و مبانی دینی به این مهم پرداخته است. امید که نظری کوتاه به این مقوله راهگشا باشد.

را گرفتند و در ۳۲۰ پس از میلاد، شهر جدیدی به دستور کنستانتین اول بنا شد که آن را قسطنطنیه نامیدند، ولی بعدها تجزیه و در جنگ‌های صلیبی تاراج شد و در زمان کنستانتین نهم به دست سلطان محمد فاتح فتح شد و امپراتوری بیزانس بر افتاد و امپراتوری عثمانی جانشین آن گردید. این‌که مولوی را "ملای روم" می‌نامیدند، به دلیل اقامت چندی بود که در قونیه و لارنده داشته است و گرنه زادگاه مولانا بلخ است که از شهرهای بزرگ خراسان بزرگ بوده است.

نکته دیگر این‌که به علت بزرگی مقام و منزلت مولوی و وسعت دید و بلندنظری او و احاطه او در انسان‌شناسی همه می‌خواهند او را به خود منسوب کنند و این‌که گاهی کتابی از او به چاپ می‌رسد و به عمد کلمه رومی را به لاتین پشت جلد می‌نویسند از این روست که می‌خواهند او را به روم غربی منسوب بدانند که این آفتاب از آنجا طلوع کرده است. هرچه باشد مولانا از قبیله بشریت است و تعلق به همه انسان‌ها دارد. هرکسی اندیشه او را بشناسد و راه عارفانه او را برود، گوی سبقت را ربوده است. "طوبی لهم و حسن مآب" و گرنه مدعیان بسیاریند و آشکار است که بندگان شناسا و شاکران حق اندک. جالب توجه است که هرکس خود را به گونه‌ای به حق نسبت می‌دهد و به تصور این‌که حقیقت را دریافته عمل می‌کند.

هرکسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

شاید یکی از دشوارترین مسائل آدمیان امروز، فرقه‌گرایی و مطلق‌اندیشی و جزمیت در تفکر باشد، که این همه نابسامانی و سستی بنیادهای اجتماعی را همراه آورده است. کشتارها و



زهر مار آن مار را باشد حیات  
نسبتش با آدمی باشد ملمات  
پس بد مطلق نباشد در جهان  
بد به نسبت باشد این را هم بدان  
(دفتر چهارم)

پیش از آن‌که به موضوع مهم، "نسبت، در اندیشه مولوی" نظری بیفکنیم، لازم است اشاره‌ای کوتاه به نسبت مولوی به روم که او را منسوب به روم می‌کند بیفکنیم و یاد آور شویم که چرا او را رومی می‌نامند.

آناتولی یا آسیای صغیر نام شبه جزیره‌ای است که در جنوب دریای سیاه و مشرق مدیترانه و شمال سوریه

کنونی قرار گرفته است و هم اینک سرزمین ترکیه تمامی همین شبه جزیره را در بر می‌گیرد. در زمان هخامنشیان، مملکت ایران به دو بخش غربی و شرقی تقسیم شده بود که قسمت غربی آن آسیای صغیر و مصر بوده است. در قرن پنجم میلادی پس از تسخیر این قسمت به وسیله امپراتور روم، امپراتوری روم به دو بخش تقسیم شد و این قسمت آسیای صغیر را روم شرقی می‌نامیدند که شامل همه سرزمین ترکیه کنونی بود. مولانا جلال‌الدین بلخی مدتی در لارنده که در شرق قونیه قرار دارد می‌زیست و خود قونیه نیز پس از آن اقامتگاه مولوی بوده است که حتی سلطان ولد فرزند برومند مولانا در قونیه تولد یافته است. بعدها در آسیای صغیر امپراتوری بزرگی با عنوان بیزانس تشکیل شد؛ یعنی همان امپراتوری روم شرقی که پایتخت آن محل کنونی استانبول [اسلامبول] بوده است. در آن زمان اعراب و اسلاوها کلاً از این منطقه طرد و یا مطیع امپراتوری روم شدند. در این منطقه مدت‌های مدیدی ترک‌ها و بیزانسیان و لاتینیان در جنگ بودند. در ۱۹۶ پس از میلاد، رومی‌ها آنجا

هست دریا خیمه‌ای در وی حیات  
 بط را لیکن کلاغان را ممانت  
 زهر باشد مار را هم قوت و برگ  
 غیر او را زهر او درد است و مرگ

**(دفتر پنجم)**

دریا همچون خیمه‌ای است که برای مرغابیان موجب  
 زندگی و برای پرندگان چون کلاغ مایه نابودی و مرگ، این خود  
 بیانگر "نسبت" در همه پدیده‌ها در جهان مادی است.  
 صورت هر نعمتی و محنتی

هست این را دوزخ، آن را جنتی  
 پس همه اجسام و اشیا "تَبصرون"  
 اندرو قوت است و سُم لَاتَبصرون

**(دفتر پنجم)**

این می‌رساند که آدمی نباید ظاهر بین باشد، کسانی که دیدی  
 نافذ و عمیق دارند، نه تنها ظاهر اشیا، بلکه به باطن و پنهان  
 پدیده‌ها نیز نظر دارند؛ یعنی "توجه دارند"، وجوه مختلف  
 پدیده را مورد دقت قرار می‌دهند و صرفاً تمرکز نمی‌کنند که  
 فقط جنبه‌ای یا پاره‌ای از حقیقت وجودی یک پدیده را بنگرند  
 و داوری کنند.

هست هر جسمی چوکاسه و کوزه‌ای  
 اندرو هم قوت و هم دلسوزه‌ای  
 کاسه پیدا اندرو پنهان رغد

طاعمش داند کز آنچه می‌خورد

**(دفتر پنجم)**

عارفان روشن بین و دقیق در عالم بسیار اندک‌اند که بتوانند به  
 حقیقت وجودی اشیا پی ببرند، بیهوده نیست که نبی مکرم (ص) از  
 خداوند با تمام وجود می‌طلبید که: پروردگارا هر چیز را  
 آنچنان که هست به من بنمایان. "اللهم ارنی الاشیا كما هی،"  
 صورت یوسف چو جامی بود خوب

زان پدر می‌خورد صد باده طُروب  
 باز اخوان را از آن زهر آب بود  
 کان در ایشان خشم و کینه می‌فزود  
 باز از وی مر زلیخا را شکر  
 می‌کشید از عشق افسونی دگر  
 غیر آنچه بود مر یعقوب را  
 بود از یوسف غذا آن خوب را  
 گونه‌گونه شربت و، کوزه یکی  
 تا نماند در می‌غیبت شکی  
 باده از غیب است و، کوزه زین جهان  
 کوزه پیدا باده در وی بس نهان  
 بس نهان از دیده نامحرمان  
 لیک بر محرم هویدا و عیان

**(دفتر پنجم)**

ملای روم آنجا که سمند بادپای سخن را بی‌محابا می‌راند و مازابه



قتل عام‌های بی‌رحمانه نتیجه جزمیت‌گرایی برخی  
 انحصارگران نادان و بی‌خرد در جهان امروز است و بیچاره مردم  
 بی‌گناه زیادی که با نداشتن تحلیل درست از شرایط، پیروان کر  
 و کور این مطلق‌گرایان جزم‌اندیش شده‌اند. بشریت نیازمند  
 اندیشمندان بزرگواری است که بتوانند با بلندنظری و شرح  
 صدر، به انسان‌ها بیاموزند که همه آنها فرزندان یک پدر و مادرند  
 و نوع بشر در آفرینش نظیر یکدیگرند و نباید نسبت به همدیگر  
 فخر بفروشند و یکدیگر را تحقیر کنند. اگر بنا باشد هر کس  
 فکر و اندیشه خود را حق بداند و غیر خود و غیر اندیشه خود را  
 با قاطعیت و جزمیت تمام رد کند، آنگاه شاهد آنچنان تنازع  
 بقایی خواهیم بود که با جنگ و خونریزی یکدیگر را قتل عام و  
 شعار بی‌خردانه "الحق لمن غلب" [حق با کسی است که چیره  
 شده و زور بیشتری دارد] علم کنند و به دوران‌های وحشت و  
 قهقرا بازگردند. جلال‌الدین بلخی که از بلندپایه‌ترین آموزگاران  
 بشریت است، در دفترهای شش‌گانه مثنوی و همچنین در آثار  
 دیگر خود آدمیان را به وسعت نظر و شرح صدر و پرهیز از  
 جزمیت‌گرایی و مطلق‌اندیشی فرامی‌خواند. بوده‌اند دانشمندان  
 و عارفان و نویسندگان بزرگی که معاصر مولوی بوده‌اند و حتی  
 در پاره‌ای از مسائل، استاد شخص مولوی بوده‌اند، اما هیچ‌کدام  
 چون پیر بلخ در عرصه اندیشه و سنجش قلم نزده‌اند. تیزبینی  
 و دقت مولانا او را در شمار ریزبین‌ترین و در عین حال  
 واقع‌بین‌ترین معلمان تاریخ بشر در آورده است.

از تپش و خرداد ۱۳۸۵  
 آرزو آرزو

سر منزل‌های متفاوت و رنگارنگ می‌برد و جای‌های زیبا و دل‌انگیز را به ما می‌نماید و نشاط عیش به ما می‌دهد و شگفتی می‌آفریند، البته دست یازیدن به سرچشمه‌های حیات خردمندانه، زلالی و جوشش جاویدان و همیشگی در پی دارد، لیکن به اندازه خردها و ظرف اندیشه‌های مخاطبان سخن می‌راند و افسوس می‌خورد که:

آنچه می‌گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

#### (دفتر اول)

این است که بی‌شک و تردید نگاهمان باید متفاوت گردد تا زبان گویای گوینده‌ای که از مرجع وحی سخن می‌گوید متهم به گزافه‌گویی نکنیم.

همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا

پیش چوپان و محب خود بیا

تا شپش جویم من از پیراهنت

چارقت دوزم ببوسم دامن

کس نبودش در هوا و عشق جفت

لیک قاصر بود از تسبیح و گفت

عشق او خرگاه بر گردون زده

جان، سگِ خرگاه آن چوپان شده

چون که بحر عشق یزدان جوش زد

بر دل او زد، تو را بر گوش زد

#### (دفتر پنجم)

مولوی در این ابیات، عاشقان و دل‌باختگان حقیقت را با ظاهر بینان فرق می‌نهد و گاه بی‌پرده می‌فرماید که ای ظاهر بینان در دل عاشقان حقیقی دریای عشق جوشیدن گرفته است و این‌گونه با خدای خود بی‌پرده سخن می‌گویند و شما ظاهر بینان جز لفظ چیزی نشنیده‌اید. چوپان بیابانگرد، این‌گونه مناجات عاشقانه سر می‌دهد، هر چند به ظاهر به گوش ظاهر بینان کلمات کفرآمیز شنیده می‌شود. داستان موسی و شبان در مثنوی از عالی‌ترین معارف بشری است، صورت شعر بی‌نقاب و بی‌دروغ به خود گرفته، اما لذت شگرف وصال معشوق را از زبان انسان امی و بی‌سواد نشان می‌دهد. باید توجه داشت که مولانا در بیان نسبت آن چنان توفانی برپا کرده که به جرأت می‌توان گفت حتی از طرح "نسبیت در حرکت" به‌وسیله اینشتین شگفت‌انگیزتر است؛ زیرا که نسبی بودن اندیشه و بلکه همه پدیده‌های هستی به‌وسیله فردی چون جلال‌الدین بلخی مطرح شده و دریچه‌ها و بلکه دروازه‌های تفکر نوین بشری را می‌گشاید، زیرا که بیش از هفت قرن پیش، متفکری شرقی و مسلمان، به عدم مطلق اندیشی و جزمیت در سنجش و داوری آدمیان را فرامی‌خواند.

مولانا به روشنی بیان می‌کند که در این جهان بدی مطلق نیست، بلکه وجود بدی نسبی است.

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

در زمانه هیچ زهر و قند نیست

که یکی را با دگر را بند نیست

در دنیا این‌گونه نیست که برای فردی رنج و زهر و تلخی و همچنین گشایش و شیرینی مطلق به وجود بیاید، بلکه ممکن است مسئله‌ای برای فردی تلخ و زهرآگین و موجب پسرقت و عقب‌افتادگی و بدبختی و مرگ باشد و برای فردی دیگر هم مسئله موجب پیشرفت و زندگی و شیرینی بشود. یعنی این‌که همه چیز در عالم مانسی است، پس نه بد مطلق و نه خیر مطلق در این جهان وجود ندارد.

استاد بزرگوار و پژوهشگر توانا جناب آقای کریم زمانی از قول مرحوم حاج ملاهادی سبزواری مطلب جالبی را در شرح جامع مثنوی آورده است: "برخی ممکن است بر این کلام مولانا خدشه آورند و بگویند اگر قرار باشد که هم شر نسبی باشد و هم خیر، پس نتیجه این می‌شود که هم شر وجودی اعتباری دارد و هم خیر؛ زیرا "نسبت" در علوم عقلی، امری اعتباری است و نه حقیقی. اما در جواب این قَدَح باید گفت که مولانا در این ابیات می‌خواهد بدبینی مطلق عامه را تصحیح و تعدیل کند، چه اینان برخی از موجودات و پدیده‌ها را شر مطلق می‌دانند، یعنی آنها را از جمیع جهات بد می‌شمردند و این پندار مسلماً ناصواب است. چه، وقتی که نسبت بدی و خوبی در موجودی تعارض پیدا کند، نسبت‌ها ساقط می‌شود و گوهر اصلی "وجود" نمایان می‌گردد؛ زیرا طبق قاعده النسبتان اذا تعارضتا تساقطتا، رجوع به اصل وجود شیء می‌کنیم و می‌بینیم که وجود شیء چون رافع حجاب عدم است و عدم، شر محض است، پس نتیجه می‌گیریم که "وجود" قطع نظر از نسبت‌ها و اعتبارات، خیر محض است."

در زمانه هیچ زهر و قند نیست

که یکی را با دگر را بند نیست

مر یکی را پا، دگر را پای بند

مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند

(ج ۴ شرح جامع مثنوی به نقل از شرح اسرارالحلم حکیم سبزواری، ص ۲۶۱)

زهر مار، آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی باشد ممات

#### (دفتر چهارم)

ممکن است مسئله‌ای برای کسی زنجیر و پای بند باشد و برای دیگری رهایی و شیرینی. چنانچه زهر مار برای ماران مایه حیات و برای آدمیان مهلک و مرگ‌آور است.

خلق آبی را بود دریا چو باغ

خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ

همچنین بر می‌شمر ای مرد کار

نسبت این از یکی کس تا هزار

زید اندر حق آن شیطان بود

در حق شخص دگر سلطان بود

آن بگوید زید صدیق سنی است

وین بگوید زید گبر کشتنی است  
زید یک ذات است بر آن یک جنان  
او بر این دیگر همه رنج و زیان

#### (دفتر چهارم)

امروزه در جوامع مترقی و مدنی جهان کثرت‌گرایی در اندیشه و تفکر از امتیازات آن جوامع به‌شمار می‌آید، به همین دلیل است که بویژه در داوری و قضاوت در مورد مجرمان آنچنان دقت می‌کنند که فرد در حین محاکمه دچار زیان نگردد. در آموزه‌های دینی مسلمانان این مفاهیم به خوبی تمام و در سیره قطعیه نبوی و پیشوایان پاک کاملاً نمایان است؛ در حدی که اگر مجرمی از مجازات و کیفر گناه فرار کند بهتر است تا بی‌گناهی مجازات گردد. معلوم می‌شود که شارع مقدس با شرح صدر و بلند نظری نسبت‌ها را دقیقاً سنجیده است.

عیب باشد گو نبیند جز که عیب

عیب کی بیند روان پاک عیب

عیب شد نسبت به مخلوق جهول

نی به نسبت با خداوند قبول

#### (دفتر اول)

انسان‌های مطلق‌گرا و جزم‌اندیش‌اند که جز عیب نمی‌بینند، این مشخص است که عیوب و نازیبایی‌ها از نظرگاه جاهل مردمان عیب است و نازیباست، اما از دید خداوند بزرگ ممکن است عیبی به حساب نیاید.

کفر هم نسبت به خالق حکمت است

چون به ما نسبت کنی، کفر، آفت است

ور یکی عیبی بود با صد حیات

بر مثال چوب باشد در نبات

در ترازو هر دو را یکسان کشند

زان‌که آن هر دو چو جسم و جان خوش‌اند

به فرموده مولوی، کفر هم حتی نسبت به آفریدگار جهان حکمت به حساب می‌آید و کفر نمی‌باشد، اما آن کفر وقتی که در آدمیان نمایان می‌شود، زیان و آفت شمرده می‌شود.

اگر عیبی تنها در میان صد صفت نیک هویدا گردد اهمیتی ندارد، زیرا که یک عیب در میان آن همه نیکی، چندان عیبی به‌شمار نمی‌رود و مثل این می‌ماند که چوبی در میان پاتیل نبات قرار گیرد که بر اثر نزدیکی به نبات جای نبات را می‌گیرد و در ترازو هر دو را با هم می‌کشند. در گذشته‌های نه‌چندان دور قنادان رشته چوب‌هایی را در ظرف نبات یعنی شکر جوشان فرومی‌بردند تا نبات ساخته شود. حکیم سبزواری نیک فرموده است که همین چوب بی‌عطر و طعم شیرین بر اثر مصاحبت و همنشینی با نبات رنگ و بو و مزه آن را به خود می‌گیرد.

(شرح جامع مثنوی به نقل از اسرار حکم، ص ۶۲)

شادروان فروزانفر در جلد سوم شرح مثنوی شریف، صفحات ۸۲۱-۸۲۲ نقل می‌کند که: "حکما می‌گویند که شر از

لوازم عالم ماده و کون و فساد است، ولی در جهان ماورای ماده شری وجود ندارد، زیرا عالم کون و فساد منشأ تضاد و اختلاف است و همین تضاد موجب افاضه خیر و تعاقب وجود بر مواد می‌گردد و در نتیجه، صورتی زایل می‌شود و صورتی دیگر وجود می‌پذیرد و از اینجا دو نسبت حاصل می‌شود، یکی نسبت به صورت زایل و دیگری نسبت به صورت قابل، پس خیر و شر امری نسبی است... به عقیده متکلمین، کفر هم نسبتی به آفریننده و خالق دارد و آن خلق و ایجاد است و نسبتی به کافر دارد به اعتبار آن‌که محل کفر است. پس از جهت نخستین، دلیل قدرت خداست بر خلق و آفرینش اضداد و به لحاظ دوم عیب و آفت و سبب محرومی از بهشت جاودانی"

(شرح جامع مثنوی به نقل از شرح مثنوی شریف)

نیست باطل هر چه یزدان آفرید

از غضب، وز حلم، وز نصیح و مکید

خیر مطلق نیست زین‌ها هیچ چیز

شر مطلق نیست، زین‌ها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی را موضع است

علم از این رو واجب است و نافع است

ای بسا زجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

زان‌که حلوا بی‌اوان صفرا کند

سیلی اش از خُبث مستسقا کند

سیلی در وقت بر مسکین بزن

که رهاند آتش از گردن زدن

زخم در معنی فتد از خوی بد

چوب بر گرد او فتد، نه بر نمد

#### (دفتر ششم)

پیر بلخ در این ابیات اشاره به آیه ۲۷ از سوره "ص" می‌کند که خداوند فرموده است "ما آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست بیهوده خلق نکردیم" و از این آیه اشاره به نسبی بودن خیر و شر می‌کند.

"حکمای اسلامی بویژه صدرالمآلهین شیرازی در مبحث توحید و رد عقاید ثنویه و نیز در مبحث چگونگی تعلق قضا و مشیت الهی بر بدی‌ها و حوادث شرآمیز اظهار کرده‌اند که جمیع شرور و بدی‌ها از قبیل ظلم و فساد جنبه عدمی دارد، یعنی ماهیت بدی‌ها از نوع وجودی نیست، بلکه از نوع عدمی است. مثلاً نور وجود حقیقی دارد، زیرا تا وقتی که هست تاریکی در کار نیست، اما همین که نور می‌رود، تاریکی پدید می‌آید. به عبارتی دیگر، تاریکی وجود بالاستقلال ندارد، بلکه دارای وجود اضافی و تبعی است. همین‌طور عدل وجود حقیقی دارد و ظلم جنبه عدمی، یعنی اصالت با عدالت است و ظلم وجود اضافی و نسبی دارد و قس علیهذا. پس وجود همه بدی‌ها نسبی است و نه مطلق. چنان‌که مولانا در بیت ۶۵ و ۶۸ دفتر چهارم می‌گوید:

زهر مار، آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی باشد ممات

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

از بیت مورد بحث می توان موضوع اخیرالذکر را استنباط کرد. بدین معنی که مولانا می گوید همان طور که نور، وجود حقیقی دارد و با تابیدنش تاریکی محو می شود، ظلم نیز مانند تاریکی، ماهیتی عدمی و نسبی دارد و نه وجود حقیقی و استقلالی. " (کریم زمانی، شرح جامع مثنوی)

طرح مسئله نسبت به وسیله مولانا برای امروز بشریت بیشتر می تواند کاربرد و راهبرد داشته باشد، چراکه مدنیت پیشرفته و علم گرایی و پیشرفت فن آوری و دانش پاره ای از معتقدات دینی مردم را زیر سوال برده است؛ شرح و بسط مولوی از مسئله نسبت، جزم اندیشیان و بویژه روسای عوام را به خردمندی و اندیشیدن بیشتر وامی دارد و علم گرایان را به تعجب که چگونه یک انسان دینی این همه در میانی تئوریک مکتب خود ژرف نگریسته و به استخراج و تصفیه منابع فرهنگی خود پرداخته است. بویژه به خودباختگان درس خودباوری و ژرف اندیشی و به روسای عوام می فهماند که این همه سخت گیری و تعصب نسبت به پاره ای از مسائل، برخی را نسبت به دین دلزده و برخی را در ضدیت با متعالی ترین مفاهیم بشری تحریک خواهد کرد.

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون آشامی است

سخت گیرد خام ها مر شاخ را

زان که در خامی نشاید کاخ را

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه های نیم خام

چراکه چون میوه خام است، سخت تر شاخه را می چسبد و هر گاه رسیده و پخته شد، خود به خود از شاخه کنده خواهد شد؛ باشد که از نارسیدگی و خامی به در آیم و بر خوان رحمت نشینیم.

مولانا با درایت تمام در ایجاد خارخار ذهنی آدمیان و چالش برانگیزی فوق العاده مهارت دارد. تا آنجا که پرسش های بزرگ مطرح می نماید؛ پرسش هایی که در دوران شک و تردید نسبت به حقیقت به وجود می آید و ذهن انسان را به خود مشغول می کند.

گر تو گویی فایده هستی چه بود

در سوال فایده هست ای عنود؟

گر ندارد این سوال فایده

چه شنوم این را عبث بی عایده؟

ور سوال را بسی فایده هاست

پس جهان بی فایده آخر چراست؟

ور جهان از یک جهت بی فایده ست

از جهت های دگر پر عایده ست

فایده تو گر مرا فایده نیست

مر تو را چون فایده ست از وی مایست

(دفتر دوم)

این گونه به روشنی نسبت خیر و شر در پدیده های جهان را یاد آور می شود که پدیده ای برای کسانی مفید و لذت بخش و برای برخی زیان آور و سرگردان کننده، لیکن تمام جهان هستی برای خدای خداوند متعال که خلاق کل عالم است خیر محض است و به همین منظور هر لحظه در آفرینش نوین است و در کاری و فعلی و تجلیات متنوع او چشم اندیشمندان را خیره می کند.

"کل یوم هو فی شأن" بخوان

مر و را بی کار و بی فعلی بدان

(دفتر اول)

در این خصوص پیر بلخ نمونه هایی بس جالب بیان فرموده است:

حسن یوسف عالمی را فایده

گرچه بر اخوان عبث بد زایده

لحن داودی چنان محبوب بود

لیک بر محروم، بانگ چوب بود

آب نیل از آب حیوان بد فزون

لیک بر محروم و منکر بود خون

هست بر مومن، شهیدی، زندگی

بر منافق مردن است و زندگی

چیست در عالم بگو یک نعمتی

که نه محروم اند از وی امتی؟

گاو خر را فایده چه در شکر

هست هر جان را یکی قوتی دگر

لیک گر آن قوت بروی عارضی ست

س نصیحت کردن او را رایضی ست

چون کسی کاو از مرض گیل داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قوت اوست

(دفتر دوم)

و از اینجا اندیشه مخاطبان به جایی رهنمون می شود که باید بشود، یعنی این که جایگاه اصلی و غذا و قوت اصلی را از یاد برده و به غذای سمی روی آورده اند که موجبات هلاک را فراهم کرده است.

قوت اصلی را فرامش کرده است

روی در قوت مرض آورده است

باز فریادهای سوزناک مولانا که از درد فراق می نالد و بیدار

باش می دهد که:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش